

در سال ۱۳۰۷ در مشهد چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همین شهر طی کرد و در سال ۱۳۲۶ دوره هنرستان مشهد (رشته آهنگری) را به پایان برد، و همان جا، در همین رشته، آغاز به کار کرد. سپس به تهران آمد، آموزگار شد و در این شهر و اطراف آن (کریم آباد ورامین) به تدریس پرداخت. اخوان چند بار به زندان افتاد و یک بار نیز به حومه کاشان تبعید شد. در سال ۱۳۲۹ ازدواج کرد. در سال ۱۳۳۳ برای بار چندم، به اتهام سیاسی، زندانی شد. پس از آزادی از زندان (سال ۱۳۳۶) به کار در رادیو پرداخت، و مدتی بعد به تلویزیون خوزستان منتقل شد. در سال ۱۳۵۳ از خوزستان به تهران بازگشت و این بار در رادیو تلویزیون به کار پرداخت. در سال ۱۳۵۶ در دانشگاه های تهران، ملی و تربیت معلم به تدریس شعر دوره سامانی و معاصر روی آورد؛ و دو سال بعد، در سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (فرانکلین سابق) به کار پرداخت و سرانجام در سال ۱۳۶۰ بدون حقوق و با محرومیت همیشگی از تمام مشاغل دولتی، بازنشسته شد. در سال ۱۳۶۹ به دعوت "خانه فرهنگ آلمان" برای برگزاری شب شعری از تاریخ ۴ تا ۷ آوریل (۱۵ - تا ۱۸ فروردین) برای نخستین بار و آخرین بار به خارج رفت و ضمن این سفر، از کشورهای انگلیس، دانمارک، سوئد، نروژ و فرانسه دیدن کرد. سرانجام، در اوایل شهریورماه همین سال، چند ماهی پس از بازگشت به میهن،

دیده از جهان فروبست. وی در توس، در کنار آرامگاه فردوسی، به خاک سپرده شد. از اخوان ثالث چهار فرزند (یک دختر، و سه پسر) به یادگار مانده است. مهدی اخوان ثالث، بی تردید یکی از دو سه سیاره بزرگ و ماندنی منظومه رنگین و پربرابر شعر نیمایی است. سبک شعری اخوان ثالث در اغلب مجموعه های او سبک حماسی و اساطیری کهن با الهام از فردوسی است و تأثیر شاهنامه در بیشتر اشعار او آشکار است بطوریکه شیوه شاعری او نوعی سبک خراسانی نوین است. جدای از این شاعر از ابتدای جوانی بازبان رمز به ارائه دیدگاه خود در ارتباط با وضعیت سیاسی و اجتماعی جامعه ایران دوره پهلوی پرداخت و شعر زمستان شاخص ترین اشعار نو به سبک نیمایی است که رمزگرایی ناشی از عصر فشار و خفقان سیاسی را بخوبی نشان می دهد. مجموعه آخر شاهنامه نیز نمایانگر ناامیدی شاعر از وضعیت جامعه خود است که در سال ۱۳۳۸ انتشار یافت. اخوان ثالث جدای از شعر و شاعری در زمینه تألیف، ترجمه و نقادی با نوعی دید اجتماعی و سیاسی تسلط داشت و از نخستین ادیبان دوره معاصر بشمار می رود که به تجزیه و تحلیل شعر نو نیمایی به ویژه از جهت وزن و قالب پرداخت و دو کتاب (بدعتها و بدایع نیمایوشیج) (۱۳۵۷) و (نیمایوشیج و عطا و لقای نیمایوشیج) (انتشار در سال ۱۳۷۱ دو سال پس از مرگ شاعر) را منتشر ساخت که با استقبال محافل علمی و ادبی روبرو شد.

آثار: دفترهای شعر: ارغنون - انتشارات تهران ۱۳۳۰ زمستان - انتشارات زمان
۱۳۳۵ آخر شاهنامه - زمان ۱۳۳۸ از این اوستا - انتشارات مروارید ۱۳۴۴ منظومه شکار
- مروارید ۱۳۴۵ پائیز در زندان - مروارید ۱۳۴۸ عاشقانه ها و کبود - جوانه ۱۳۴۸
بهترین امید، برگزیده اشعار و مقالات - روزن ۱۳۴۸ برگزیده اشعار - جیبی
۱۳۴۹ در حیاط کوچک پائیز در زندان - توس ۱۳۵۵ دوزخ، اما سرد - توکا ۱۳۵۷
زندگی می گوید اما باز باید زیست - توکا ۱۳۵۷ ترا ای کهن بوم بر دوست دارم -
مروارید ۱۳۶۸ گزینه اشعار - مروارید ۱۳۶۸

تعدادی از اشعار برگزیده اخوان ثالث

آلبوم زمستان

لحظه ی دیدار

لحظه ی دیدار نزدیک است

باز من دیوانه ام ، مستم

باز می لرزد ، دلم ، دستم

باز گویی در جهان دیگری هستم

های! نخراشی به غفلت گونه ام را، تیغ

های، نپیشی صفای زلفکم را، دست

و آبرویم را نریزی، دل

ای نخورده مست

لحظه ی دیدار نزدیک است

آلبوم از این اوستا

کتیبه

فتاده تخته سنگ آنسوی تر، انگار کوهی بود

و ما اینسو نشسته، خسته انبوهی

زن و مرد و جوان و پیر

همه با یکدیگر پیوسته، لیک از پای

و با زنجیر

اگر دل می کشیدت سوی دلخواهی

به سویش می توانستی خزیدن، لیک تا آنجا که رخصت بود

تا زنجیر

ندانستیم

ندایی بود در رویای خوف و خستگیهامان

و یا آوایی از جایی ، کجا ؟ هرگز نپرسیدیم

چنین می گفت

فتاده تخته سنگ آنسوی ، وز پیشینیان پیری

بر او رازی نوشته است ، هرکس طاق هر کس جفت

چنین می گفت چندین بار

صدا ، و آنگاه چون موجی که بگریزد ز خود در خامشی می خفت

و ما چیزی نمی گفتیم

و ما تا مدتی چیزی نمی گفتیم

پس از آن نیز تنها در نگه مان بود اگر گاهی

گروهی شک و پرسش ایستاده بود

و دیگر سیل و خستگی بود و فراموشی

و حتی در نگه مان نیز خاموشی

و تخته سنگ آن سو اوفتاده بود

شبی که لعنت از مهتاب می بارید

و پاهامان ورم می کرد و می خارید

یکی از ما که زنجیرش کمی سنگینتر از ما بود ، لعنت کرد گوشش را

و نالان گفت : باید رفت

و ما با خستگی گفتیم : لعنت بیش بادا گوشمان را چشممان را نیز

باید رفت

و رفتیم و خزان رفتیم تا جایی که تخته سنگ آنجا بود

یکی از ما که زنجیرش رهاتر بود ، بالا رفت ، آنکه خواند

کسی راز مرا داند

که از اینرو به آنرویم بگرداند

و ما با لذتی این راز غبارآلود را مثل دعایی زیر لب تکرار می کردیم

و شب شط جلیلی بود پر مهتاب

هلا ، یک ... دو ... سه دیگر پار

هلا ، یک ... دو ... سه دیگر پار

عرقریزان ، عزا ، دشنام ، گاهی گریه هم کردیم

هلا ، یک ، دو ، سه ، زینسان بارها بسیار

چه سنگین بود اما سخت شیرین بود پیروزی

و ما با آشناتر لذتی ، هم خسته هم خوشحال

ز شوق و شور مالا مال

یکی از ما که زنجیرش سبکتر بود

به جهد ما درودی گفت و بالا رفت

خط پوشیده را از خاک و گل بسترد و با خود خواند

و ما بی تاب

لبش را با زبان تر کرد ما نیز آنچنان کردیم

و ساکت ماند

نگاهی کرد سوی ما و ساکت ماند

دوباره خواند ، خیره ماند ، پنداری زبانش مرد

نگاهش را ربوده بود ناپیدای دوری ، ما خروشیدیم

بخوان ! او همچنان خاموش

برای ما بخوان ! خیره به ما ساکت نگا می کرد

پس از لختی

در اثنایی که زنجیرش صدا می کرد

فرود آمد ، گرفتیمش که پنداری که می افتاد

نشاندیش

بدست ما و دست خویش لعنت کرد

چه خواندی ، هان ؟

مکید آب دهانش را و گفت آرام

نوشته بود

همان

کسی راز مرا داند

که از اینرو به آرویم بگرداند

نشستیم

و به مهتاب و شب روشن نگه کردیم

و شب شط علیلی بود

آلبوم از این اوستا

نوحه

نعش این شهید عزیز

روی دست ما مانده ست

روی دست ما ، دل ما

چون نگاه ، ناباوری به جا مانده ست

این پیمبر ، این سالار

این سپاه را سردار

با پیامهایش پاک

با نجابتش قدسی سرودها برای ما خوانده ست

ما باین جهاد جاودان مقدس آمدیم

او فریاد

می زد

هیچ شک نباید داشت

روز خوبتر فرداست

و

با ماست

اما

اکنون

دیری ست

نعش این شهید عزیز

روی دست ما چو حسرت دل ما

برجاست

و

روزی این چنین بتر با ماست

امروز

ما شکسته ما خسته

ای شما به جای ما پیروز

این شکست و پیروزی به کامتان خوش باد

هر چه می خندید

هر چه می زنید ، می بندید

هر چه می برید ، می بارید

خوش به کامتان اما

نعش این عزیز ما را هم به خاک بسپارید

آلبوم زمستان

در میکده

در میکده ام : چون من بسی اینجا هست

می حاضر و من نبرده ام سویش دست

باید امشب بیوسم این ساقی را

اکنون گویم که نیستم بیخود و مست

در میکده ام دگر کسی اینجا نیست

واندر جامم دگر نمی صهبا نیست

مجروحم و مستم و عسس می بردم

مردی ، مددی ، اهل دلی ، آیا نیست ؟

آلبوم زمستان

هر جا دلم بخواهد

چون میهمانان به سفره ی پر ناز و نعمتی

خواندی مرا به بستر وصل خود ای پری

هر جا دلم بخواهد من دست می برم

دیگر مگو: بین به کجا دست می بری

با میهمان مگوی: بنوش این، منوش آن

ای میزبان که پر گل ناز است بسترت

بگذار مست مست بیفتم کنار تو

بگذار هر چه هست بنوشم ز ساغرت

هر جا دلم بخواهد، آری، چنین خوش است

باید درید هر چه شود بین ما حجاب

باید شکست هر چه شود سد راه وصل

دیوانه بود باید و مست و خوش و خراب

گه می چرم چو آهوی مستی ، به دست و لب
در دشت گیسوی تو که صاف است و بی شکن

گه می پرم چو بلبل سرگشته با نگاه

بر گرد آن دو نو گل پنهان به پیرهن

هر جا دلم بخواهد ، آری به شرم و شوق

دستم خزد به جانب پستان نرم تو

واندر دلم شکفته شود صد گل از غرور

چون بنم آن دو گونه ی گلگون ز شرم تو

تو خنده زن چو کبک ، گریزنده چون غزال

من در پیت چو در پی آهو پلنگ مست

وانگه ترا بگیرم و دستان من روند

هر جا دلم بخواهد آری چنین خوش است

چشمان شاد گرسنه مستم دود حریص

بر پیکر برهنه ی پر نور و صاف تو

بر مرمر ملایم جاندار و گرم تو

بر روی و ران و گردن و پستان و ناف تو

کم کم به شوق دست نوازش کشم بر آن

گلدیس پاک و پردگی نازپرورت

هر جا دلم بخواهد من دست می برم

ای میزبان که پر گل ناز است بسترت

تو شوخ پندگوی ، به خشم و به ناز خوش

من مست پند نشنو ، بی رحم ، بی قرار

و آنکه دگر تو دانی و من ، وین شب شگفت

وین کنج دنج و بستر خاموش و رازدار